

## مس و گل

تقدیم به علی و عطا، مهدی و هما، فرنگیس و عباس، فریدون و مهناز، پرویز و دیگر  
دیزی‌های گلی...!

یک دیزی گلی و یک بادیه مسی بر آب رودخانه روان بودند. اولی  
دم به دم تیره روزتر و وارفته‌تر می‌شد و دومی لحظه به لحظه برآق‌تر و  
قبراق‌تر. دیزی از شدت بغض خواست دامن بادیه را به گل لکه دار کند،  
به او تنه زد - اما بند از بند خویش گسست.

نتیجه اخلاقی:

حسد آنجا که آتش افروزد

خرمن عقل و عافیت سوزد

